

از کرامات خواجه

● نگاشته شده با قلم خواجه گرد سوزالمعالی

در اثبات آنکه خواجه ریاضی می‌دانسته

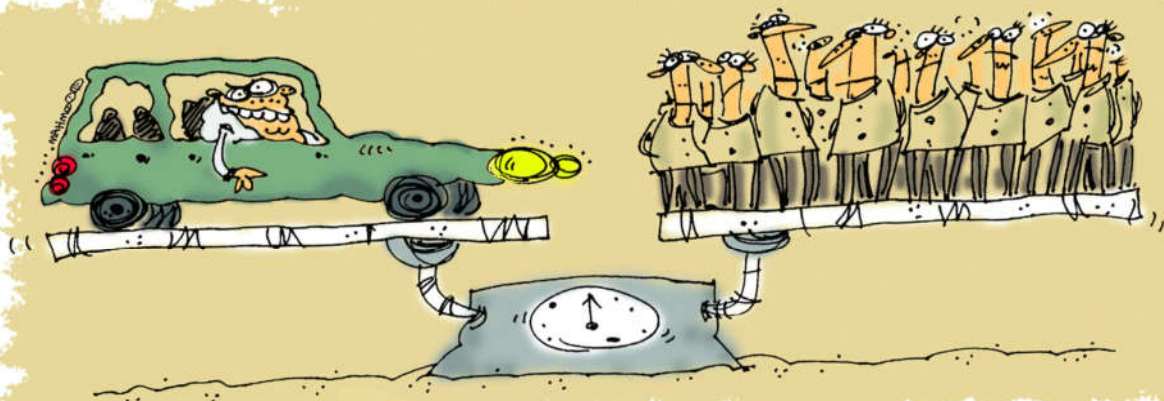
اگر با یک خاور بیست و پنج میلیونی مخلوط گردد، می‌شود چقدر؟ گفت: «خواجه بر این سرّ عظیم واقف‌تر است.» گفت: «کودن می‌شود سی و هشت میلیون و اگر مجموع داشته با یک سمند و پژو دوست و شش اختلاط یابد، می‌شود چقدر؟» گفت: «خدا و خواجه آگاه‌ترند.» گفت: «ای گیج! می‌شود هفتاد و پنج میلیون با مجموع یک پژو RD می‌شود هشتاد و یک میلیون، با حساب چهارصد میلیون حساب شخصی یارو مجموعاً می‌شود چهارصد و هشتاد و یک میلیون که اگر آن را بین هر جوان بیکار مظلوم، مستضعف و بیچاره یک لاقبای دم بخت پشت کنکوری تقسیم کنیم، می‌شود نهصد و شصت و دو نفر اکنون همه را به یک نفر با برهنه‌ی پول‌دار که چهل سفر به دور دنیا گشته است، (۳) می‌دهیم تا نهصد و شصت و یک نفر بیکار بمانند و خوب کاری می‌کنیم! خووب؟! چون شرع می‌گوید نجات یک نفر برابر است با نجات همه‌ی مردم، حالا فهمیدی؟» مرید گفت «یا خواجه! مسئله؟...»

خواجه گفت: «بگو،» مرید گفت: «اگر نهصد و شصت و یک نفر از بیکاری و گرسنگی یا اعتاد شوند یا بروند دنبال کارهای خلاف مثل سرقت و مزاحمت‌های تلفنی و چتی و نگارشی و چشم چرانی‌های لب‌کوچه‌ای یا اصلاً بمیرند، تکلیف چیست؟» خواجه گفت: «پسک نهصد و شصت و یک نفر در برابر احیا و نجات همه‌ی مردم عددی است، بسیار ناچیز.» مرید گفت: «گرفتم.» (۴) پس این بود برهان ما بر اثبات هوش سرشار خواجه و فهم عظیم او در علم پیچیده‌ی ریاضیات.

بدان که پس چون از ذکر مودت خواجه بر کافه‌ی حیوانات فارغ آمدیم، بابی فتح کردیم در اثبات ریاضی فهمی خواجه تا کور شود هرآنکه نتواند دید، خواجه‌ی ما حساب (۱) می‌دانسته.

جمهور شارحان بر این عقیدت استوارند که خواجه در ریاضیات قوی دست بوده و جدول ضرب را حفظ بوده و در گشایش ابواب بسته‌ی زیادی در علوم ریاضی بر «اقلیدس» و «رنه دکارت» و «فیثاغورث» پیشی گرفته و حدوث این شبهه که خواجه ریاضی نمی‌دانسته، سخنی بی پایه و اساس است و الا ما را عقیده این است که او «ریاضی‌ایسم» بوده و البته بی دلیل و برهان نمی‌گوییم. متن این حکایت را جمهور شارحان آورده‌اند و ما از روی دفتر چندم مولانا «یشمک الدوله» نقل می‌کنیم، از باب یک عالمه مکالمه.

نقل است روزی مریدی به نزد خواجه شد و دید خواجه به درای فکر اندر است واز عالم و آدم فارغ. گفت: «بقا باد خواجه را» و خواجه چنان غرق در تفکر بود که متوجه نشد. مرید گوید با دست بر پشت خواجه کف گرگی نثار کردم (۲) و گفتم: «یا خواجه چطوری؟» خواجه که سه فاز پرانده بود و گویی از خواب صبح‌گاهی پریده باشد، گفت: «این‌جا چه می‌کنی؟» گفت: «خواجه توجه می‌کنی با این ماشین حساب؟» خواجه گفت: «بنشین تا بگویم» پس چون مرید بنشست، خواجه گفت: «اگر یک پراید هف میلیونی را با پیکان شش میلیونی بیامیزیم، می‌شود چند؟» گفت: «خواجه آگاه‌تر است!» گفت: «خنک جان می‌شود سیزده میلیون و



پی نوشت‌ها:

۱. یعنی همان ریاضی.
۲. این حرکت نوعی ضد حال زدن است و جاداشت مرید بر پشت خواجه نمی‌زد!
۳. شما چه کسی را پیشنهاد می‌کنید.
۴. یعنی فهمیدم. نگارنده گوید مرید اصلاً نفهمیده، منتهی از ترس اخم خواجه و خوف

اینکه می‌داد او بگوید تو چقدر خنگ هستی، نتوانسته حرف خود را بگوید. ولی به جای او می‌گویم شرع می‌گوید نجات یک فرد نجات همه‌ی مردم است، متعاقباً قتل یک فرد هم مثل کشتن همه‌ی مردم. لزومی ندارد حتماً مقتول با الت مقتله به قتل برسد... بقیه را خودتان بگیرید.